— End of MS. —



ولعمه لطف له حصه امرار له تمسك رسم

اسلم ما سوال الكلام سر مدح ومحمد الملك اعم محمد احمده محمد مسلم

وادع اسرار ومصدر اسرار دوارد كرا لها ولا لها ساما مكلله احمده مسلم

ساد ما ادوله وحمد الملك وعلم الاالاه الا مال ما مردود اسود طه

وادعوه دعاء سوسلم وعا ادا محمود داده وصاك عهد الاداه ما سمع الاسماء ولا لا مطمع الا علالله

واد ما مسعود حوطه دهم ساما عالم طوله وحم كما ما دوحول لهم لا لاسح لو عسلم اللاداه مما كحصول المرام سو حال لوصول المهام

لهم محاح عالم ساحه لعمال امروح سمعطاه لمدوح لعطا محمود الالاء اسرار لملوك الملاد لاعدو عسلم وحد الدولد محمد عدو علم ادم الاسماء كلها

ما سوال الكمال سعود الكمال مسمل الدولد داالال مالا مدح الاالامر الاداو الملاح لهم ما سرس لعدالم العلم ورد وداع

عالم عادل حاكم عادل سر اسوار كامل ما سوال الدوام الملك الملوك مصدر الاحكام سعد لا الله الاحكام مولا لكمل الرعاع معطل احكام

سعد الله لدام الاالاه مهد الاسطار العطاع عمر ساحه وسط ركاه الملك اسم الله صلاح الاصدر دامال اكرام المرسد لا لسة لسدا راحم

وما له الا الله عاصم وا ما لوال صدره واسع لرحمه ما سرا امال لاصلاح مورده صلد لسد راله وما له سوطاح ما سمع الاسل ادار الد

ما طه وا لمرمت دصاح وحصل الدح لعدله وادرد الادح ورد السماح دما محمد ما سل بسط الله صداع حطول عمره وحمد صلاح امره

ما دام السماء دار در الرام ما طه وطع الال وطلع ملاك الاسم الاداء الاالام اكرم

الهی که تا هست دور زمان　　بود در جهان اسب و زین و عنان

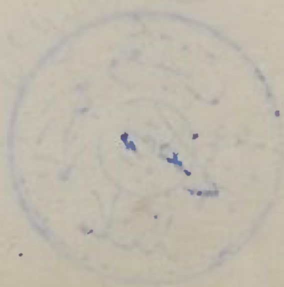
زین جلالت به شه تیموری　　عنان سعادت به شه [illegible]
هر ایشان دارد بنده چون
یکان بود مقبول با کلاه ایلی

تمت الکتاب بعون الملک المنان

تاریخ ۲ شهر شوال المکرم [illegible]

الکاتب

سنه ۱۲۳۸



که اسلام دارد ز نامش نظام شه نامور مظهر این جهان که قهرش بموت و لطفش چو کوه

ابر زین کلگون آن سرفراز جم وقت سیراب از جام او شه کافرین را سر نام اوست

فلک را تمنا بود توسنی شها گر سواری توزین سان کنی ز خورشید ار و فلک طی باز

برانیز باشد تمنای آن که باشم ملازم تو را در عنان

ولی چون چه سازم که دارم مبنگ که دارم ز پی مرکبی عذر لنگ

کرم لطف فرمای ای شهریار سمند سبکخیز صرصر سوار

توانم بخدمت ازین پس شتافت سوی مقصد خویش همراه یافت

چو درگاه تو قبله خاص گشت ازین حاجت امیدم هست

که برداری این خاک ره را ز خاک دهی مرکب شد از عیب پاک

نه چون مرکب حضرت کاتبی که باید ز راه وصف او کاتبی

چو این نامه من بنام تو تمامی پذیرفت بر نام تو

چو تاریخ این نامه گویم بر آب سر مابیت در عرصه کاینات

همه زان معنی بلطف و خوشی کنم با سمند سخن سرکشی

ولیکن ازین توسن شد خو ز بهر دعای تو ایم فرد

ز نام تو شد چون بدخاترا حاجی لقب کرد این نامه را

الهی

مداواش را تازه روغن نکوست که بگذاردش پاک ای دلفروز چکانی فرس را بگوشش سه روز
بروغن کنی چرب دایم سرش

باب سیم در علاج تنگ آب

که بر گردد است ازان پرورش
تنگ چو پیدا شود بر ستور که باشند مردم ازان با نفور ز نهر مداواش غوکی بگیر
در افکن بیک کوزه ای منتظر دم کوزه زان پس ببندی بعک بر آتش فروزانش بران مقصر
که تا سوزد آن غوک گردد چو خاک پس آن خاک را بر برون آر پاک ز ریحان بستان روغن بامجو
بدان روغن آن خاک بسرشش نکو چو مرهم بنه بر فراز محک که سازد تنگ را از آن عضو حک

باب چهارم در علاج شقاق اسب

چو خواهی شقاق فرس را دوا برون کن برون آهک پاک را که تا موی ریزد اندرش با کهان
برون آورد هم بکار است آن شقاق و نیک را پس اکنون بکوب بسر کن بر آن عضوها مال خوب
شود راست بهر دوش بی باغی نکن از کره چرب تا غایتی که روغن کند راه در مغز او
همین است بس داروی مغز او علاج مرضهای اسبان تمام همین بد که گفتم همین والسلام

باب پنجم در مدح حشمت مآب

بحمد الله ای دل که اسب مراد عنان سعادت بدست تو داد تو ذکر تو آن رایض نیک به
باش سیر کرد این عرصه‌ها ولیکن بود فرض بر داشت که این جا یکی هست از تو بعث
بود بلکه رفتهاش در جهان گران گشته اسب ظفر کامران جوانبخت شاه سکندر شکوه

بفرو ریش زنبه رجوت سپید چکان قطره قطره در آن بی قرید که تا زخمهای سم آن ستور

گشاده شود یک بیک بهتر از پس آن لخته ها آن بیاشاند ورا گرم کردن بباید چکاند

به روز باید سه بار اینچنین وراگر دو سم تا ب ای نازنین ولیکن بکن گرمش از صد بدر

که بر بعضه باش رساند ضرر وگر بعضه باشد سم او چنان که دانی همی او رزتاب آن

در آتش فکن کهنه آستین بکن پس سم اسب را روغن زران کن بر روی سم او شکر

پس آن کهنه برنه بر روی شکر دگر روغن پاچه بالای آن فرو ریز تا به شود در زمان

جذام فرس را تو زان دان نشان **باب ۵۱ در علاج جذام اسب** که او را سیه گشته باشد زبان

فرو رفته باشد چه چشم او رود آتش از دیده مانند جو چو خواهی مداواش کردن نخست

ستان روغن گاو بکمن درست کف شیر هم پاک ای نامور پس آنگه بروغن بجوش اقدر

چو گردد چنان مربع طعم سیر پس آن روغنش را کنی با حریر فرو کن به بینی او چند روز

بکن لنگ سیر آتش اید لفروز اگر هست رنجی بطور حرام که خوانند مردم سلاقش بنام

ولیکن توان فرق این ازان ز سرخی و از آتش کام و زبان ز بهر علاج وی ای کامجو

فکن چند بیضه بحلقوم او اگر با جوشش حلبه تر کنی بهندان فرس رو ببوی بهر

چو سرسام پیدا کند تو نشست **باب ۵۲ در علاج سرسام اسب** بگویم علامات او در و شست

زخشکی گوشش برافراشته دو چشمش دیگر گون بگماشته بود خشک بر بینی او گشته پوست

مداواش

نمی شاید ان اسب را ناخوش باب چهل و هشتم در علاج شیر پنبه ولی باید دوای ان اسب خوش
ز شیر پنبه چون اسب شد به سم ستان خطمی و غند روت ای حکیم کی جزو اگر زمردار سنگ
بکوب و بروغن فرو کن بیدرنگ بهم برزش انگاه ای نکته دان بجایی که شیر پنبه باشد همان
ولی بهتران مرهم این زشت اگر روغن گل بود بهتر است علاج دگر است ای کامران
ز زرنیخ چون پر سیاوشان اگر زرد چوب است و مردار سنگ زلو کرد فارسی هم آور تنگ
ز هر یک پس انگاه جز فی بکوب بیامیز با روغن تازه خوب رضابون بشو جای شیر پنبه را
برون کن در ان آن چرک در پنبه را پس آنگه هم نقره در روی بند که هست انگه ز پایش کوبند
چو شش شد سم اسب بر جا مجو باب چهل و نهم در باب علاج نمله در انمله خواهند ای نامجو
ز نهر مداواش ای کامران کن دنبه را داغ و در روی چکان اگر زرد آ بیضه است و زنند
که قطران و زیره بود زیر بند ز هر قسمت جزو فی بقدر ضرور بجوشان در نه لسم ستور
دگر گرد ان شق پنهان عیان بباید ورا غسل شستن روان پس انگاه در بعد بخل ان بهر
چکان پیه و قطران را دایی فرو کن بمشش را هم بعد راج چکان را که هست انم جرا علاج
ز پی نعلی از بعد سم بیمند باب در علاج سم اسب که کفته باشد علاجش بود روغن کوبند
که از نفط اکنید و قطران تمام بنی گرم و پس در سه روز تمام بریزی بمیش مر شغا
که گردد قوی سم او زین جو دگر خود ز سم ما بیازی او بباید بمش پاک کردن نخست

زرنگار روغن شاه در دو مثقال | نمک نیز جزوی ازانها شمار | دو درهم ز هر جزوی ای یار

بکوب و پس آنگه بسرشش باب | پس آنگاه بر موضع آسیب بند | فرو کن بیک بسته محکم ببند

بسر که همه صبح و شامش شوی | **باب چهل و پنجم در علاج ذربهای آب** | کزین می‌شود علت آن نکوی

چو آماس بر دستها و سرش | پدید آید از جوشش و نفس | ستان ابوس و پس توتیا آب کن

همانجای آماس کهتاب کن | که گشنیز و خاکستر نی دگر | ز هر یک ببر درهم ستان امیر

پس آن هرسه با سرکه معجون ساز | بآبای در بند ای سرفراز | دگر ره به پهنای آماس او

نمد بسته باید که گردد نکو | **باب چهل و ششم در علاج سرطان** | ستوری که سرطان شد او را پدید

بگوییم علامات او ای فرید | شود پشت سم کهنه از یک طرف | بلنگد ز سوی دگر ای خلف

مداواش مغز سرگو کنند | دگر روغن تازه ای هوشمند | دگر بایدار زاک و مغز قلم

که ممزوج گرداند او را بهم | بر آن سم که لنگش شود آشکار | به بندی بکهنه لیف و نهار

اگر به نگردد ازین دردوی | بکن داغ کاخر مداواست وی | **باب چهل و هفتم در علاج کرنای**

چنین گفت آن شه نکته دان | که بد در طریق هنر موشکاف | که بر دستهای ستور از شتاب

گرها شود سخت پیچد که آب | برآید چون بیضه گاهی یکی | چو سنجد گهی پنج و شش

بود پنج نرگس مداوای آن | که گوید و بندی بران بارگون | ازین به نگردد بیاید شکافت

و را داغ کردن و گرنه شکافت | برون کردنش آنکه اراوکره | و گرنه نخواهد شد آن درد به

اگر ماده خوکت باید شتافت سراپای او پی تا آل شکافت بخوبی که زین پیش گفتم ترا
ازان مرهم و روغنش کن چرا دگر آنکه زین بل شود ستور همی باید اشکافتن پی بفور
بدستور زخم دگر بعد از آن باب چهل و دوم در علاج زخم اسب بود نیز تیمار آن بیگمان
فرس را که بر تن جراحت رسد بگویم باو از چو راحت رسد در اول بمه زخم او را بشور
بشو نیک با آب های بشور پس آنگاه با تازه روغن همی زخمش ازو مرد کن هر کسی
بپشک داردش ای نیکوفا ستان صبر و با غند روت و بیا زهم وزنشان نه زیاد و نه کم
که آرد لب زخم او را بهم دگر آنکه پیکان با استخوان نهفته بود در دل زخم آن
کف کاب با آب های شور بکن بر هم از بهر زخم ستور نه چند بارش ببالای زخم
که آرد برون خاری از بار زخم باب چهل و سیم در علاج آب اسب بدان ای خردمند صاحب تمیز
که آرد سم اسب آب از دو چیز یکی از پایگاه بلند دگر ز رنجی که باو رسد در سفر
علامت بود آنکه از درد این نتابد سم و ننهد بر زمین چو خواهی مداواش کردن نخست
بکن غسل و بنگر بسش را درست بر آنجا که باشد بسش نرم تر بکاود بشفتر ای پر هنر
چو آید برون آب از این عمل نه پس بر آن ابریشم و عسل برون از آن ابریشم روز دگر
که تا آید آن آب باقی دگر باب چهل و چهارم در علاج اسپره نه ابریشم تو باز با انگبین
که یابد شفا در سه روز چنین چو بر اسب پیدا شود اسپره بگویم علاجش ای هوشمند

بپایان آن مانده باید نمد   دگر ریزه زاج را با عدس   بیفکن ببالای ریش فرس

بباید کز و این مداواسی   ز سوم علک ساختن مرهمی   بزخم فرس مال از آن پس مدام

که به بسکند ریش را والسلام   باب چهلم در علاج کرده خارشتر   ستوری که از کرم بود در دهنه

برو نیز بگذشته سال چند   بدان که بهر مداوای آن   بود چنین عاجز تو پیر و جوان

بکش مهره‌ی را بسوزان چو عود   بکوب و بهم بیز پس اندر طرف   به آمیز با آب و درخورد او

بده چند نوبت تو وای کابجو   وزان پس نمک نیمه را هم بکم   ز کوکرد هم کن برون بگذریم

چنان گرم کن کاو در کف برد   بمال بر تن او گردد نکو   وگر آنکه در دم بود خارخار

بسوزان بسی چوب کنجد چو خار   در آتش فکن با آب آن زمان گاو   پس آنکه دم اسب با او بشو

وگر آنکه ریزد دم از حد برون   بباید کشادن رگش جمله خون   ببالای زخم آن زمان داغ کن

که آرد برون مرد فرس را از درد   چنین گفت از آن پس باد تار   که خوک فرس را دو قسمت شمار

نر و ماده هر یکی را از این   باب چهل و یکم در علامت خوک و علک   علامت بگویم ز ردی یقین

بدان سفید خوک نر خر یکی   زماده چو شد هم دان بیشکی   چو باری که خواهی مداوای او

بکش راسوی را و با خون و مو   بپز یک با آب دانه بریخت   جدا کن پس آن روغن ای نیکبخت

از آن لحم و جلدش بکن بر سر بند   و ز بالای خوکش همی   از آن روغنش نیز بکن طلا

که اندر و خراش ندارد دوا   ولی راسوی کاندرین در خورست   بر ماده ماده بر نر نرست

از ماده

ببندی تو بر موضع داغ و درد **باب بیست و هشتم در علاج دمیه** کزان به شود اسپ پای بگیرد
چو دمیه شود بستور کسی نیاسور مانند باشد بسی ولیکن بر آن درد دوای فسون
علامات او هست خیلی فزون یکی آنکه آماس گیرد برش دوم آنکه باز ایستد از خورش
دگر اینکه مرض است بر بادپایان دو چشمش شود تیره دم بادیان علاجش بیاور بگیرد فرید
که در خورد نوشین دهی ای فرید در آنجا که باشد ورم بیشتر به دو چار جا که بزن نیشتر
پس آنکه می کهنه یکمن ستان دگر روغن گاو یک نصف آن فرو ریز آن پس بحلقش ز سر
که گیرند عبرت ز کار نکوش **باب بیست و نهم در علاج ریش پشت** هر آن اسب کو سواری برد
بود پشت دایم بآماس و درد علاج آنکه در هر دو فرسنگ راه همی کرد باید ز ریشش نگاه
نمد بایدش کرد پشتش درست که آماس دیگر نبیند پشت اگر آنکه باشد به هنگام روی
در افکن جل و زین مجنبان بروی که تا زیرش خشک گردد عرق بمالش پس آنگاه چون
اگر پشت آن بود مثل ریش بگویم مداوای است به پیش ستان برگ اسبغول گاه جو
لباب و بیامیز با برگ مورد فرو کن پس آنکه فرس را به پیش که مرده نه بیند از روی ریش خویش
دگر باره سرگین خشک فرس بر بیامیز با روغن گاو و پس بنه از بر ریش اسب از زبان
که بر ساز د او ریش را ناربان دگر گرم افتاده باشد بریش بکش برگ شفتالو و صبر بیش
بکوبش فرو کن پس آنگاه که رخت کشد گرم و بر زد جراحت دگر آورد گوشت افزون ز حد

بگویم نشانش بتو بی غرض   برون آیدش فرج خیلی جدا   بسر که بشویش بعد این دوا

دگر روغن گاو بروی بنه   **باب سی و ششم در جرب آب**   که هست این مرض را بسی گویند

علامات قاره توان دان بهش   که خون کرده باشد فرس را کشش   بعد دیده هم نیز افکنده سر

نخواهد بنوبت ز جو بیخبر   بخته بکه گر تخم خرما بکوش   درانداز نیشش زو بیاید بهوش

ز بهر علاج از بناگوش او   رد انگشت سوی زنخ نه فرد   از آن عضو بگشای فصد روان

نمک سبز بنداز بر زخم آن   بعد زرد چو مشک کن حل بهی   فکن جدا از اندام به نیکوی ها

کزین زردش بشود آن ستور   **باب سی و هشتم در علاج درد خام**   بود گر چهار درد آن تا صنوبر

علامات آن ظاهرست از چشم   ستوری که پیدا کند درد خام   شود چشم چند پیش از رگ دو

کزان ره جو آب زرد و سپید   اگر زود بیند پیش ناگهان   ز بهر چشمه در دم شود خون روان

ازین درد پیدا کند هم سبک   فرس بس ماه دیگر است   علاج آنکه بر چشمه عقد خام

برنج آنکه دو سازی عام   بیند خشک کوفته بخته   چو آن صبر و برنج امیخته

ز هر یک دو درهم بده تا بکوس   که گردد چو دست چو چشم فرو   دوای دیگرست ای نکونام

که بگشای از رگ بر دست خام   دگر گرد بهر چشم داغی گشتی   کزان زود بینند تب زخوشی

نبوزی که از دواع رگهای خام   با سنگ پس بشویش هام   اگر رگ کند بعد ازین سر جدا

بگویم که از اچه سازی دوا   ستان سرکه و شیر و روغن دگر   بیامیز با هم چو شیر و شکر

بهم بز

بود گرم اندام او گه سرد ولی دیدها تیره گردد و زرد ز آماده گردد فزونش عصب

شکم زان مرض نیز گردد عصب بود روغن مرغ و زیتون را که سازی عصب فرزش را طلا

اگر آب زرد آیدش ناگهان بگویم که چون کن مداوای آن بجا ردب کهنه زن آس بخت

بنه زیر کشتی که گردد درست پس آنگاه با روغن سرخ بخت طلا کن که به گردد ای نیکبخت

ستوری که از باد باشد رنج بگویم علاماتش ای نیک بخت کند تن خم از درد همچون کمان

چو تیر او فتد بر زمین هر زمان باب سی و چهارم در علاج در ... شود جلد او خشک از تن جو توز

بود گر ازش رستای دهر روز ضعف نفس گشایدش مدام فرو بسته باشد قضیبش مدام

چو خواهی مداوای آن گرد زود رگ چار اندام باید گشود ز زیر زبان بیخ دندان دگر

بباید مرا و را از دن نشتر بباید گرفت آب از بادیان بمقدار یک رطل انگاه ران

فرو کرد از آن بکام فرس دگر باخت چند اگر گوشه بس نباید علیقش یکی روز داد

که باید همچنین دارم از او ستاد دوای دگر هست نفط و نمک که با هم بجوشانی او را کمک

طلاسازی از آن سر تا بپا که هست از آن درد یابد جدا بسر که نمک بس بشویش اگر

که بر جایش آرام گیرد دگر باب سی و پنجم در علاج باسور چو باسور سید بشود بر فرس

نشان ضعف همچو جیش و قوی بس علاجش بود آنگه ده بار بی ز دنبش ببندی با باسور ادی

از آن پس دگر روغن زیت و ... حلقش بریزی بد ستور ... اگر باد باز آ نشود آن مرض

باشد که تقطیع پیدا شود | باب بیست و نهم در علامات تقطیع البول | در درسته علامت هویدا شود
تنش ریسه کرد اندام خوی | زاماه کرد و قی شد دی | بسنجی فند سعکش بیامیز
بود دافت خیزش لحظه نیز | علاج آب کاسه و آب خیار | از آن رطل بیجای ای هوشیار
ستان دیگر از باد بادام | بگفت بجوشان از آن سی بهم | بخور بر فرسوده تو ای ذوفنون
که با ششم آید زغلت ریون | باب سیم در علاج درد شکم آب | چو در آب درد شکم شد پدید
علامات آن گویمت ای فرید | نه بینی و چشم آب ریزد مدام | ورم کرده باشد زبانش بکام
ز بهر علاجش برای درست | زن بیش زیر زبانش نخست | بخوردش اگر با کف زیره ده
که آن تو کرد از آن درد | باب سی و یکم در علاج درد مجهول | چنین گفت آن رایض بملال
که است صحه کرد در حال بحال | توانی تو تشخیص آن درد کرد | بدان کان مرض را بود چند درد
بود اولین درد کرم شکم | مداوای آن کن ز زردی کرم | که زان پس علامات در در کرد
شود روشن از بهر تو سر بسر | باب سی و دوم در علاج کرم شکم | ستوری که کرمش بود در شکم
مدبوار کردن بش بد رغم | شود ریش همی چون پاره چند | ز هارش اگر خشک گردد چو سنگ
علف کم خورد نیز از ضعف تن | بگویم مداوای آن با تو من | بشو نیم من کنجد و در سرار
بخوردش بده با جوای دلفروز | سپیده آن و خلبه بدر ایان شام | مداوای این درد شد والسلام
چو دشتی هویدا شود بر ستور | باب سی و سیم در علاج ریحان | کند افت و خیزد بود با صبور

بدو لازم

به بچه پسر و کردن او ورد　به استخوانش لرزد رزد به　بود چشم تاریک و افکنده سر گهی

بتن سخو گردیده زار و چو مور　مداوای آن درد ای هوشمند　بود گندر و جاو شیر و سپند

دیگر شیطرنج قاقله زعفران　که با رزد چو به بکوب روان　زهر یک درم هم کامیاب

بباید که جوشد بده رطل آب　بحدیکه آن ده شود چار رطل　پس آنگه فرو کن از آن یک رطل

چو او معتدل حال شد ای فرید　فرو کن بحلقش که باشد مفید　اگر زانکه گردد هنگام برد

فرس را بتن ظاهر اینگونه درد　بسوزان ورا داغ از پشکم　زهر سو به گوشه غسل هم

بده جو پس از داغ تا پنج روز　علف نیز کمتر ده ای دلفروز　بدین بو نگردد مداوای وی

بدست آر خاکستر چوب نی　به بندش زگی و پس　فکن در درون آب پنج رطل و بیر

در آن ذر از صبح تا تنگ شام　فرس را بده آب آن یکتام　پس آنگه تو آن آب را کن باز

بده تا فرس به شود بی خلاف　**باب هفتم در علاج سرخ**　ستوری که گردد در آن سرخ

علامت کنم در حضور تو یاد　دگر افتد و خیزد و سهمگین　دگر خویشتن را زند بر زمین

بود چشم او درد و گریزش　به بچه که بند سبوی تشش　بود حلبه او کرم از صد برون

سر انداز گردد چو اسب جنون　زهر مداوای اوای اسپ　بکش بچه خوک وحوش بگیر

فرو ریز در حلق آن آب زود　که پر دن رود باد از این جهد　دگر حقنه کن آب آب گرم

گران حقنه گردد تن اسب نرم　پس آنگه بر آن برنشین و بتاز　که اب تو گردد به پی سرفراز

باب بیست و پنجم در علاج اسب سرما زده

ستوری که سرما زدش ناگهان / بگوییم بر آن علامات آن

کشد نیمه پیش زار و نزار / ولی نیمه پس گران و فگار

چو خواهد تحرک کند پیش و پس / شود عاجز از ناتوانی و بس

بر آه افکند پیش خور را لبی / بدانسان که دیوانه خواهد تکی

علاجش اگر بسکنی با صواب / بیامیز با روغن تازه آب

بمقدار یک رطل از هر یکی / سه روزش دهی به شود بیشکی

اگر خورده باشد ملی علف / که راند فرس را شکم ای خلف

مر او را جو از زیانت رباد / که این نکته دارم ز استاد یاد

دگر خورده باشد علف زیر بار / گران است هست هم بباک

بدیگ اندرون آب کن چار رطل / در آن دیگ خرما فکن چار رطل

باب بیست و ششم در علاج اسب کرم زده

پس آنگه بجوشان بگفتگو / بحلق فرس ریز گردد نکو

ستوری که از کرم شد دردناک / بگوییم علاماتش ای مرد پاک

بود جلد او خشک و تن کاسته / سر افکنده و بی‌رخ خواسته

دگر دارد از درد آن اختیار / همیشه ببن در کشیده زهار

دوا را جوین آوری با دوغ / بر بوید چینی بیا سیر و دوغ

در دیگ فکن تا شود نیک سرد / بر آن حقنه کن تا شود به ز درد

دوای دگر جاوشیر دگر / ز فلفل در آن کن دو درهم دگر

باب بیست و هفتم در علاج قولنج اسب

پس آنگه بکوب و بر بینی او / فرو کن که یکسره گردد نکو

چنین گفت آن رایض نیک اختر / که قولنج گیرد فرس را ز ضر

بهنگام صیف و بهنگام برد / که شاید مداوای آن هر که کرد

چو قولنج گیرد فرس را بصیف / علامت بگوییم بلا کم و کیف

بود مضطرب پای او بر چهار   بجو هر دو چشمش چو در اشکبار   گشاده بهم بینی او مدام

که دشوار آید نفس بر مشام   دگر آنکه هر روز لاغر شود   اگر چند خدمت فزونتر شود

چو خواهی برو آتش کردن نخست   بکن نعل از پای توسن درست   لگدچو بزودی بباید نهفت

علف نیز مپایدش روز گرفت   رگ چار اندام او برگشای   نمک نیز در بند او را بپای

پس آنگه بمقدار نیمن مویز   بمقدار ده جوز شسته هریز   دگر هشت عدد هر یک و چار

بده در طبل کشنیز ای شهریار   بجوشان بده طبل آب تمام   بجد تا به نصفه شود والسلام

ولی باید از پاره نان چیز که   بران ادویه کرد هم شکی   ببالای آن آتش آن لحظه جست

بجو زود وش بده تا شود درست   **باب بیست و چهارم در علاج** (در درد کمر اسب)   دگر آیدش آب زر دارد تلخ

بکن رنجه صایع که شد خورد ساع   ستور که پیدا کند درد گوش   بگویم علامات آن با تو خوش

کند تا نشین از دست پاره   بخود بجد و چشم دارد که   خورد کم که اما آتش دارد شرر

در آن روی لاغر شود سگ گوش   نمک پارسی بایدش در علاج   که جزوی جزد دگر اسفناج

که نازک نباند مثال غبار   به بینی توسن کنی چند بار   بده آتش آنروز لیکن ز رشک

که تا ریزد از دیده او سرشک   ستان روغن گاو و روغن دگر   سفیدی بیضه با آن سر بسر

بیامیز با هم پس آنگه تمام   ز هر دو کن فرس را لگام   دوای دگر هست ای نیک فر

سه درهم نشادر و تخم کرفس   که معجون کنی با شکر هر دو را   بتوسن دهی تا بیابد شفا

علامات آن کنده باب ران
گران بو شد او را آب سبک
دگر زرد چوبه ده وشش درم
که گر دو از آن درد بهتر به
نشادر ده و دو درهم دگین دگر
بحقیقش نکوکن بود در چهار روز
روا باشد اراض با تمیز
اگر تر نباشد بشو با صفا
بشو دست و پای فرس را باران
ستوری که او کاه و جو کم خورد
علاجش بود روغن گل دگر
بریزی به بینی تو بس تمام
جوش را کنی هم از آن پرورش
ستوری که تب گیردش ناگهان
بخواباند از ضعف تن چشم گر

که گرفته دم باشد و ناتوان
چو خواهی مداوای او بس کرد
تو در پخت آن آب جوشان هم
چو خواهی بدان آب کنده ورا
بمقدار آن هر چه باید شکر

باب بیست و یکم در علاج اسپ رخوار و لاغر

ستوری که رخوار و لاغر بود
مده با جوش یک درم گرمی
پس آنگه زنی تا بپای فرس

باب بیست و دوم در علاج اسب کم خورد

سنانش بود خرد خرد و فرس گر
مداوای دیگر تو بشنو ما

باب بیست و سیم در علاج زن اسب

علامات از گویم نشان
گهی سرد باشد تنش گاه گرم

دگر باشد اندام سخت و خشک
ستان ده درم شکرای بگیرد
به تقسیم زان بس سه روزش بده
ده و دو درهم ستان زعفران و بی
پس آنگه بمعجون نوای دهد نیز
اگر درد با غش کنی خود نیز
مداوای او حلبه بر تو د
بجوشان اول با باوستان
طلا سازد از روغن بوم و بر
زکم خوردنش چشم لاغر شود
که با هیم پیا بیز ای نیکنام
که از زنبانی بسان غبار
که آید فرس زان جدا در خورش
نخست آنکه می افکند سر به پیش
علف نیز که کم خورد در زخم

بگو صواب

نمک با سپندان و به کراز   که معجون کنی پس بهر و سحر   بخوردش دهی هر یک سیر نیز
ولی بهر جو لنگ علامت سیر   که با روغن گاو بخورانی خوشتر   سپند و درم نه بهاوند نکوست
بدان ساز شش زفو معجون چون   پس آنگه بحلق فرس ریز تنگ   که به گردد آن لوتش در دمان
بود سرفه سرو را بلغمی   گلو نیز خارش کند زو تمیز   اگر شش سرفه از خار خارگلوست
ترزیره گرمان مداوای اوست   وران سرفه از نعمت الکلف   از آن پیش کو را نمائی علف
فکن هیچش بیضه بحلقوم او   که گردد روان سرفه از تکو   بشر طی که آن بیضه باد آب
بسر که بود مانده گردد روشن   مداوای دیگر سپند برآست   که آب و علف را بسی در خورست
علاج دگر بادیان و موز   باب نهم در علاج کندی چشم است   که سازیش معجون زهی تمیز
پس آنگه بمقدار ده جوز نام   بخوردش دهی به شود والسلام   کند ده جو اندکشم بستور
خمیری سوزان روان در شود   پس آنگه بخوردش ده ای گرد   که از چشم آسان شیند برد
دگر سیر به با انجین سار صاف   که چشم فرس به کند بی خلاف   چنین گفت از آن این تکن نیخ
که گر دارد سر آب تشخیص نیخ   باب بیستم در علاج خمر سر آب   که پیدا شود از سراب گاه
مرضها که سازد فرس را تباه   یکی آنکه وسواس پیدا شود   دگر آب گنده هویدا شود
بگویم علامات هر یک نخست   مداواش زان پس بگویم درست   چه وسواس در دل دارد فرس بی کلال
بجنباند او سر بردن را اشتدال   دگر آنکه چشمش بر آید بسیم   شود تار همچون دل پر زغم

ولی آن بود رایض با صواب　که باشد مخیر بران در رکاب　چنین گفت آن پیر داننده عوز

که تعلیم اسبان بود چار طور　بود پویه و عنق و تقریب و حث　که یک یک بیانها تو از شه حث

بود پویه آن اسب تیز مراد　رود گام بر گام هموار و شاد　پس از آن سواریست عنق فرس

و راهست تقریب شوخی و بس　دگر حث است آنکه بیدار و گیر　بیک حمله تازد به پیشش چو تیر

و را شیوه هست زاندر برین　که رایض بر این شیوه گوید آفرین　بود راه قهقری خوان که از راه تنگ

تواند فرس باز شد بی درنگ　ولیکن بر فارس بسر آن بود　که اسپش بر آن سان بفرمان بود

که هر گونه روش که جوید از آن　اشارت بداند ز ران همچنان　ولیکن ادب اسب را از کمان

بود در ادا تکیه بر شغلان　بر عنق گرم است و بر پویه رام　بتقریب سخت است و در حث گام

بود بهر تعلیم رفتار فرس　**باب هفدهم در بد لجامی اسب**　همین چند نکته که گفتیم بس

فرس چون کند بد لجامی بکام　بجلاب آهن کش زیر لگام　و گر آنکه خواهش بود سرکشی

نبرد یک او ز لطف و خوشی　روان بر لبانش نه پاهنگ　پس آنگه بتنگش نه به تنگ تنگ

سواره شود پس ز روی ستیز　از آن بند کن نرم هر دو جبین　**باب هجدهم در سرفه اسب**

ز بیگونه چون رود چند شتری　شود نیک از عادت خوی زشتی　چنین گفت دانای صاحب بعش

که سرفه ز هر گونه بود در فرس　بود گرم و سرد و ازان بیش گس　دو قسمت در وی نباشد شک

زکر ما بود سرفه اش باد کام　ار دیر خورد کب شود زیر کام　علاج زکام است ای سرفراز

بجوشان بتدبیری که دانا صواب   بدانش بفرما دهنده‌اش بخورد   که آید ستور تو بیرون ز درد

نماید گشاینده این طلسم

باب سیزدهم در شناختن سوش

که باشد سوی اسب چون قسم

یک از ناخنه دیگر از ترس ران   بگویم که چون کن هراوای آن   ستوری که از سایه خود رمد

بر ناخنه کان بود از زهر   ور از چوب و سنگی بانگ گران   ز بهر علاجش بران رهنمان

وگر شد ز خنجر ز رنگش نفور   ز هر جانبش عرض کم تر ستور   که این است چون بدگهر شناس

کند تنگ آن چشم مردارها

باب چهاردهم در شناختن اسب رهوار

چنین گفت دانای فرخ

که رهوار است باشد چو تیز   بیانکه دانست رهوار او   چو شد تنگ لنگ رفتار او

کنم هر که شد گوش و دل با هشش   برآمینه رای او در روشش   تامل باید براه فرس

که باشد چو چشمش بلندی و سر   پس آنگه فرس را بران بدران   رود گر به هموار بالای آن

اصیل است آن اسب تنگ و زین   نباشد دور دیگر سوی شیب   اگر خم کند راه ای منتظیر

دیگر نیز رفتار باید بتیز

باب پانزدهم در سواری

ازو بر حذر باش هنگام خم

دیگر نیز زد به پیشش چو جو   سواری بقسم است ای شهریار   سوار رکاب دگر زین سوار

سیم نکوان سوار است ای نیو   که باشد از وداب و آیین مخوف   سواری که از دست رایض کند

پسندیده باشد ریاضت بتنی   معاذ اله از روزگار دراز   سواری کند کودک نو سوار

ته کرد دان آن است تازی جان   که نیکو نیز زد بر رایضان

باب شانزدهم در رفتار اسب

ز راعش نخوان کان بس عیبهاست رجوع شباع انکه از خوی بد دمد از جبل درخت و نبات جود

دگر توسن جنگجو و نگون که آید ز دور دهانش برون بچشم ستوران بلاش ار وریب

لگدزن و تنگی و سر سخت عیب دگر نیز چشمش که ازرق بود ز بادریضان راستی ازرق بود

دگر زمیش چون گوش تنگ چو کوتاه روی و پیشی زرنگ سینه کامی راندن تنگ هم

فرو رفته کتف و سر و پشت خم دگر کوهی کتف عیبست نیز گشادن ز هم دست وقت گریز

درازی انگشت کاو قصب چو کوتاهی دم نیز زاد آب دگر جای او یک افتاده است

نهاده هم کاه آرام دست عقب کج و پرتنگ و تنگ جانه نیز چو ارج نیز زو بهابک شنیز

دگر آنکه از دو شو سر نگون علف را که ز اخور خورد برون دگر عیبها هست اندر ستور

که می آرد از رنج و سختی طهور مر این عیبها را که کردم بیان ز بهر ستوران بسی عیب دان

درین ره چنین گفت دانندهٔ پیر **باب چهاردهم در شناخت حرون** که باشد حرون توسن کاه گیر

علاج انکه چون تنگ او در کشی بری چند کامش بلطف و خوشی پس انکه سواره شوی بیدرنگ

بری از رمیده بنعره سنگ و ننگ اگر گاه بیسر دوی جای دگر مدارا نما با وی ای راهبر

در آن جایگه تعذر کن درنگ که ای از درنگ تواند تنگ به بر در مراد ویش از ان بس برون

گران رکبت و سرنگون چو نون حرونی عملی نوع دیگر بود که آن از جنون واندامش خرد

علاجش بود آنکه فصدش کنی چو از پیه ترسا زیش روغنی پس آنکه هلیله و خرما در آب

بجوشان

که از رنج سختی و پیکان و تیر تحمل کند از همه بیشتر در این معنی آرم دلیل متین
ز اشعار فردوسی پاک دین کمیتی که رنگش چو خرما بود بگرما و سرما توانا بود
ولی دور چشم و دهانش زرنگ بزردی کند با جای تنگ زعد کمیت از زرکه و مه
بود سبز خنگ که هر جنگ آن که باشد نقط در میان ران سیه یاد دم ارش و کاکل یال آن
ز سم تا بزانو سیه هر دو دست کشیده خطی هم بجای پشت از آن پس دگر خنگ تیز بند
که اندام او هست کمتر سفید نمند از پس او نکو ماهی نمو چه خنگ در سیه باشد عفار
چو ملکه نشتی از خنگ است سپند بود بوش از درد ایا نشند که گر زرده سفید باشد بیر
سیه خنگ آن عضوهای دگر ضرورت بگلگون تقدیر تواند دگر رنگها را سیاه در شمار
ز اعضای آسمان زاپیش بستند **باب دهم در شناختن نشان اسب** نشانی که میمون بود بیشتر چند
بمیمی و بر سینه و پا و دست بپیشانی و گیسو از پشت اگر یک نشان هست نیکو شمر
سفته بیاش نشان دگر **باب یازدهم در شناختن عیوب اسب** چنان گفت آن رایض با تمیز
که عیب ستوران بود چند چیز ربوض و جموع و حرون و ستاغ زموح و ردیف و رحوط امتناع
ربوض آنکه چون ملک او در کشی کند از پی منع او سرکشی جموع آنکه بازد بسر چوش سخت
رباید سوار از زند بر درخت حرون طا انکه ناکه ز زیر سوار جهد و افکند صاحبت خویش زار
لگد زن زموح و ردیف است بس که هرگز نشد رام هر دو سر که دو پا اندو چو بینه آسیا نشست

که شبکوری اسب گردد نگار
سیه جامه درش را اسپ سوار
شد از عکس در دیده اش نور بیست
کهن تجربه را نیز نکته دان
که چون اسب خواهی خریدار هست
زرنگ اسپانش ورا کمتر دان
ستوری که باشد بمعنی پلید
چو خواهی ستوری خریدار گوان
صد بار دو مغز فلک با جلو
در آهن و در زیر ران ستور
گرت هست خاطر که چون تیزران
کننده مکر اهست بر دو نگه
دگر امتحانش چو خواهی نکو
اگر آب نشد دگر سر شمار
بایم زنگ گره دادی ستیخ

که شبکوری اسب امتحان
جگش اگر زان بیچ با نغوز
رو در گواهی کنی امتحان
باب بیستم در شناختن اسب ...
که تو اینش فرق کردن زرات
چو جست پیش آورد جست سر
باب ... در شناختن اسب بلند
مدان بلیدی و پاکی آن
وگر نه برو پاک از آستین
باب بیست ... در شناختن اسب دلیر
دلیری اسبان کنی امتحان
بچه شک آن اسب انسان دلیر
بران و زند آب دادن بجو
باب ... در شناختن اسب الوان
که چون زنگ اسبان کنی اختیار

اگر خواهی امیر دروشن روان
یقین دان که آن اسب شبکور نیست
چنین کن و لیکن برو رهروان
کند راست زینسان معانی بیان
نفر با سوارش شوند آزمان
ملکن راست را هم از آن انتخاب
نشاید بر پشتش سحر گاه دید
سواره شود بعد از آن از گلو
رخ خویش پاک سازد چنین
نباشد پلید ار بود بانغوز
فلک جامهای کند نشر به
که در پیشه نند نشد از بره نیشر
بهر جا که باشد مراد سوار
در این داستان نکته دان کهن
کمیت از همه پاک تر بشمار

یکایک بیاید دندان انجام   ثنایاش چون چارده شد درست   شود عاج گونه چو بار نخست

چو شد پانزده در سقاطش نگر   شود چون ثنایا زر زرد بر   دگر تا به هفده بشد اندکی

رباعیش گونه شود یک بیک   ز هیجده اگر بگذرد آن تمام   شود عاج گونه رباعیش هم

چو شد سال او هیجده تا بیست   ثنایا داد ساطا خاکستری است   پس از پنج سال دگر بگذری

شود جمله دندانش خاکستری   چو شد مدت و شش سال ای امیر   ثنایای او گره آرد بر دندا

چو شد مدت و هفت سال ای هنر   گره می شود در سقاطش دگر   چه شد مدت و هشت سال ای نکو

باعیش کار دیده گردد یقین   به بیست و نهم چون آید همچنین   بجنبد ثنایاش از جای خویش

ستوری که سی سال باشد تمام   بتر دان که دندان ندارد تمام   شود سست او بعد از آن ای حبیب

که از قوت و قوت ندارد نصیب   چنین گفت حلال این مسئله   که صد اسب تازی بدیدش ز گله

که افتد بدستش چه خواهش [illegible]   **باب سیم در شناختن اسب لال**   بدانی که لال است یا کم شنو

بران عرصه کن زود در بامدادان   بآواز گر نداران لال آن   دگر صد به نیزه ببر هر نفس

نه لال است لیکن بود کم شنو   **باب چهارم در شناختن اسب کر**   علامات اسب کران ای دلیر

بجنباند و راست دارد بهوش   تراهنجاش اگر است کام   براوازیش او به بنیاد گام

بزن های خود زر زمین اجهان   که داند بگوشش رسد صوت آن   چو آنکه نگردد کر است او یقین

دگر گشت و وقف تو دندانش آن   **باب پنجم در شناختن اسب کور**   چنین گفت [illegible]

هم ساخته خوش بخوی و وش چو کردی سوارش بفرهنگ و هش نمارد با پای تو چشم و گوش
عنان را اگر بکند از ارتش بماند از آن بیش و کم کام خوش بدین سختی اسپی که آمد بدست
که در بوته پا بکند از اندر است نداند بهایش کسی در جهان که جان است و جان را بها کی توان
چنین گفت عنوان حسن جعفر **باب دویم در شناختن اسب** که بر در روانش هنرش بشنید زرین
که دندان یال فرس شش یکی زیاد از ده و ده نباشد یکی ورا چار دندان برآید نخست
ثنایاش میخوان بلفظ درست برآید از آن پس چهار دگر دو از پهلوی زیر و دو از زبر
که خوانند در اصطلاح عرب شناسندگان وسطاش لقب چهار دگر چون برآید چنین
رباعیش خوانند مردم یقین بسوری که نیشش آید ببر سفید است دندان او سر بسر
دو ساله چو گردد ثنایاش آن شود از وشان زرد چون زعفران شود واسطاتش سیم سال زرد
سفید ثنایاش لیکن بود زرد برآید ثنایاش تشد و باز شود پاک چارم چو دیگر دراز
شود واسطاتش زرزان بهم برویدنیش به بیش و کم ولیکن رباعیش در پنج سال
سفید بود دیگر چون نهال سر حمله دندانش ای منتظر ششم سال گردد سپید همچو قیر
بهشتم سیاهیش بیجند چون رود از ثنایاش یکسر برون رود از وسط هشتمین سال هم
چنان کز رباعیش سال نهم دهم سال دندان او سر بسر شود زرد و هموار یکدیگر
زده یکذرد چونکه سال دگر ثنایاش گردد زرنگ شکر بدینگونه تا سیزده سال نام

بیاید که

باب بیست و سیم در علاج شقاق اسب باب بیست و چهارم در ممدوح چشم کتاب

باب اول در شناختن اسب خوب

دراول بگویم دگر اسب دان پسندیده باشد بر سروران سرش کوچک و لاغر آنگه چو گوش
مثال قلم تیز باشد چو گوش میان دو گوشش نه پهن و نه تنگ بمثل گرد و انگه سیاه و چو سنگ
سبیه بایدش چشم براق و تیز گران دال باشد سر او ز مغز دهن کوچک و سرخ کام و زبان
سبکخیز و کف افکن و خوش زبان فرس را زبس [illegible] چو بینیش باید فراخ و سیاه
زبر رفته و نه فرو رفته چشم بره بر نشاط و بمردم بخشم سرین راست همچون حصین دگر
لب زیر کوتاه تر از زبر زنخ گرد و کفش او تیز راست چو کوته بود پشت او بی بهاست
زهر سو بالیده باریک سر سیه خایه و نازک و نرم سر [illegible] اش باکفل پهن و بر
دم و ابش باریک و زانش [illegible] پسندیده دندان آن [illegible] چه باریک و [illegible]
دیگر ره دم و یال باشد دراز صبور و قوی گردن و سرفراز [illegible] قوی و چو باشد [illegible]
گلو چون بود تنگ آن بی بهاست فرس را تنی بایدش استخوان ولی دست و پاهاش [illegible]
قضیبش سیه باید و کوتاه هم ولی خصیه [illegible] شکم هم اندیشه کوته [illegible] کاه
مه در سم او به تیشه ماه دمش محکم و راست باید چو تیر تن چون کمان [illegible]
که تجربه بر نشاط و سرور ولی زیر زین [illegible] بهنگام تیمار خواهش [illegible]

باب بیست و سیم در علاج تب گرفتن اسب باب بیست و چهارم در علاج درد گوش اسب
باب بیست و پنجم در علاج اسب سرما زده باب بیست و ششم در علاج اسب قولنج دار
باب بیست و هفتم در علاج باد سرخ اسب باب بیست و هشتم در علاج درد اشکم اسب
باب بیست و نهم در علاج تقطیر بول اسب باب سیام در علاج درد مجهول اسب
باب سی و یکم در علاج کرمی بر اسب باب سی و دویم در علاج دبی سر اسب
باب سی و سیم در علاج بادی چرب بگیرد باب سی و چهارم در علاج ناسور اسب
باب سی و پنجم در علاج مرفاره بر اسب باب سی و ششم در علاج تشخیص جام لگام اسب
باب سی و هفتم در علاج دهنه سر اسب باب سی و هشتم در علاج ریش و اماس اسب
باب سی و نهم در علاج کری و خارش اسب باب چهلم در علاج خوک و دنبل اسب
باب چهل و یکم در علاج زخم بر اسب باب چهل و دوم علاج آبله که در سم اسب
باب چهل و سیم در علاج اسپرد اسب باب چهل و چهارم در علاج زخم بر پای اسب
باب چهل و پنجم در علاج سرطان اسب باب چهل و ششم در علاج حماسه در پای اسب
باب چهل و هفتم در علاج خاره شیر سه ران اسب باب چهل و هشتم در علاج نمه بود در اسب
باب چهل و نهم در علاج سم کوفته اسب باب پنجاهم در علاج رنج جذام اسب
باب پنجاه و یکم در علاج سرسام اسب باب پنجاه و دوم در علاج لکلک بر اسب

در علاج

الهی که در زیر چرخ برین | سمند سعادت بود زیر زین
بفیروزی و فتح بی اضطراب | بود پای اقبال شه در رکاب
کهن تجربه فارس هوشمند | چنین تاخت در راه دانش سمند
که از بهر آسانی این کتاب | سخن بندی کند فقره فقره ادا

باب اول در شناختن اسب خوب باب دویم در شناختن نسب اسب
باب سیم در شناختن اسب لال باب چهارم در شناختن اسب کر
باب پنجم در شناختن اسب کور باب ششم در شناختن اسب چپ
باب هفتم در شناختن اسب پلید باب هشتم در شناختن اسب دلیر
باب نهم در شناختن اسب الوان باب دهم در شناختن نشان اسب
باب یازدهم در شناختن عیوب اسب باب دوازدهم در علاج اسب حرون
باب سیزدهم در شناختن اسب بولس باب چهاردهم در شناختن اسب رهوار
باب پانزدهم در شناختن سواری اسب باب شانزدهم در شناختن انواع تعلیم و رفتار
باب هفدهم در شناختن بدلگامی اسب باب هیجدهم در شناختن سرفه اسب
باب نوزدهم در علاج سفیدی چشم اسب باب بیستم در شناختن انواع زحمت اسب
باب بیست و یکم در علاج اسبی که کم خوراک باشد باب بیست و دوم در علاج اسب پرخور لاغر

لقب المکارم حسام است نام | که وارد از دین و ملت نظام
شه شیر حمله که هنگام کین | بمیدان هیجاست شیر عرین
برآشد عطارد بدانش وری | چه برجیس از جان بود مشتری
ابر بانش زین است چه صدف | فلک از کواکب نهاده بکف
فلک باجز این نیست در سر خیال | که خواهد جوام تو از ذوالجلال
سپاهی رعیت چنان دستگیر | که خواهد قسمه و دارد از چرخ تیر
نه از ضعف حالت شاها که صید | بچنگال باز تو گردید صید
که گردد ز مهر تو ای مهر ضو | بفتراک تو رشته جان گرد
پیمان شد رعیت ز رفق تو پر | که بطن صدف شد بدریا ز دُر
جهان زاید بنیان که گشته است سیر | بنحوی اگر عدل تو دستگیر
کی بعد آنقدر مانده بودی حیات | که هر بیشه از روی روید نبات
نشان سم است ای کامیاب | که نقره یه باشد نگاه شتاب
نماید بارباب صاحب یقین | چو داغ غلامی بروی جبین
ثنا باد اوصاف شاه جهان | فزون است از حد و شرح و بیان
همان به که از روی حشر و فنا | سخن را کنم مختصر بر دعا

الهی

چو رهرو کند فکر آلای تو ‌ ‌ نیاید بجان حق نعمای تو

بر آنم معنی که از شه باد ‌ ‌ دهی خاک ره را سمند مراد

ز اشک سواری که آن ماه چهر ‌ ‌ شده در عرق غرق مهر سپهر

رخ آن سوار فرشته نژاد ‌ ‌ بود طرفه آتش ببالای باد

ز شوخی آتش به پشت سمند ‌ ‌ بهر خم فتراک صد دل ببند

سمند سحر ز شادی آن در نشاط ‌ ‌ که آتش ندارد بغیر اختلاط

چو دیدم رخ او من دردناک ‌ ‌ فتادم بپای سمندش بخاک

ز نیرنگ سازی آن ترک مست ‌ ‌ عنان دلم رفت کلی ز دست

چو خواهی که تازی در این عرصه دست ‌ ‌ مرا پای میدان بگردان نخست

پس آنگه چنان گرم کن ای خسروا ‌ ‌ که از رخش اندیشه هم بگذرد

چو بازآری از ره همان در میان ‌ ‌ ز بیم خدم پیش او بگذران

شه مشتری رای ناهید مهر ‌ ‌ که چون مه بسر دست سمند او سپهر

شهی کز پی ضبط ملک سریر ‌ ‌ زحل انتقام است بهرام تیر

شه نامور خسرو تاج بخش ‌ ‌ که از سرخ شاهی شدش تاج بخش

سپهر کرم خسرو نیکبخت ‌ ‌ که از تخم نژاد است و جمشید تخت

بسم الله الرحمن الرحیم

سوار خرد به که در هر غرض / بمیدان حمد تو راند فرس

شود با ثنایت سواران سلال / نهد زین معنی بر اسب خیال

چو بر زد کمیت سخن را روان / ز ذکر تو بندد عنان بر دهان

چو گردد باسب شهادت سوار / کند جانب کوی وحدت گذار

چو سعی رکاب آورد پای ذکر / زند دست همت بفتراک فکر

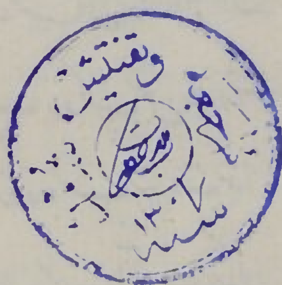
باسب رضا راه دین بسپرد / بسویش بچشم یقین بنگرد

بدست هوش چون کند صید دین / ببندد بفتراک حبل المتین

بغیر از ره تو نپوید بسی / سخن جز بوصفت نگوید همی

چو ز هرد

10.IX.1928.
Shiraz.
W. Ivanow.



~~No. 1.~~ W52

Faras-Nāma-i-Ḥisāmī,

(in Persian, dated 1823, MS.)

Manuscript (~~In~~ Persian.)

Anon. Blacker

1823. Faras-Nama-i-Ḥisámī.

A short treatise in verse on the Horse, divided into 54 chapters. The original was composed in 847 A.H. (1443 A.D.) It is apparently a unique copy, or at least quite unknown to bibliographers, as no information about it can be obtained from other catalogues. It is a well-written copy and the text is complete. ~~(W.S.)~~ (W.I.)

